

واقعیت در هنر چیست؟

۳

واقعیت در هنر چیست : واقعیت در شعر و هنر جولانگاهی بی‌کران وسیع دارد در حد خود آدمی و زندگی ابدی و مداوم او در روی این کوکب . ولی اگر غرض از واقعیت ، زندگی نسل معینی در محدوده زمانی و مکانی مد نظر قرار گیرد ، این گونه ادبیات مسلماً " بدور از واقعیت محسوب میشود .

اما اگر هدف از واقعیت و حقیقت در ادبیات و هنر ، موقعیت کلی انسان و موجودیت او بدور از محدوده زمان و مکان مد نظر باشد ، این گونه ادبیات غرق در واقعیت و ملامت از حقیقت میباشد . . . و از ادبیاتی که بنام " ادبیات واقعی " شناخته میشود واقعی تر است ، یعنی ادبیاتی که حقایق افراد و یا نسل معینی را در زمان معینی میرساند .

مثلاً " قهرمانهای افسانه‌ای بیک داستان خیالی را در نظر بگیریم . . . آنها نمونه‌های رؤیاهای ایده‌آل‌های ضمیر انسانی است که در ذهن و ضمیر انسان بعنوان هدف غایی نقش بسته است . آن‌ها در رویاهای خود مجسم و در ذهن خود آنرا حس میکنند . . . زیرا خواهان آن و مورد تمنای او است . . . پس اگر نسلی و یا دورانی نتوانست برای بشریت به این ایده‌آل رویایی جامه عمل بپوشاند ادبیات در پی آفرینش و قهرمانانی که مقیاسهای زمینی و محدود را در نور دیده و مافوق تصور و ضعف انسانی باشند بر می‌آید . . . معذک انسان همواره این قهرمانان رویایی خود را مدنظر داشته و آنها را در افسانه‌های خود ارزشمند نگاه میدارد . . . پس این قهرمانها حقیقت‌هایی بشمار می‌روند که در ضمیر انسانی واقعیت دارند و نمیتوان حقیقت آنها را نادیده گرفت . . .

نمونه‌های این قهرمانها در شخصیت هرکول (۱) ، اخشیل (۲) رستم و سهراب رومیو و - ژولیت و شیرین و فرهاد و راما (۳) و ایوب (۴) . . . میتوان لمس کرد .

تذکر: مطلب این صفحه و یازده سطر صفحه بعد مربوط به قسمت دوم مقاله است و میبایست

در ابتدای صفحه ۱۶ شماره ۲۰۸ آورده شود .

پس ما در این تصویرها با نمونه‌هایی کامل از خواسته‌های انسانی روبرو هستیم که عملاً "بعلل گوناگون نمیتوان آنها را در وجود خود مان عملی سازیم . پس قهرمان ، نمونه‌های انسان‌های واقعی هستند که مادر ذهن خود آنها را ترسیم میکنیم اما افراد معمولی نسخه‌های ناقصی هستند از کمال مورد نظر که بنا برعللی که خارج از اراده آنها است ، رسیدن به این درجه از کمال برای آنان میسر نیست ، و هنگامیکه یک خصوصیت انسانی در فردی بحد اکمل میرسد آن فرد را دوست میداریم . . . چرا ؟ زیرا او واقعیت موجود را با ایده‌آلی که مادر ذهن خود از آن موضوع ترسیم کرده‌ایم بهم نزدیک ساخته است . مثلاً " و فساو عشق مطلق تصویری است خیالی و در جلگه هنر و ادبیات تنها به موجودیت آن میتوان دست یافت و موجود زنده تاب قدرت و اعمال آنرا ندارد . ولی مجنون چنین قدرتی را از خود نشان داده است ، بهمین علت ما او را دوست داریم ، زیرا او به یکی از رویاهای ذهنی ما تحقق بخشیده است .

* * *

و اکنون به دیدی دیگر و جهانی دیگر سری میزنیم . . . جهانی که از خیر و فضیلت بکلی تهی است عاطفه انسانی و رابطه افراد را سخت بنیاد مسخره میگیرد . . . نظم جهان را در دست انداختن به این روابط می‌پندارد و بنی نوع ضعیف انسان را در این صحنه بیچارگانی فریب خورده بیش نمی‌بیند . سازنده این جهان توماس هاردی (۵) است .

"آه . . . معشوق من . . . میخواهی که درخت سراب در کنار آرامگاه من بکاری . . . نه . . . معشوق تو دیروز برای نامزدی دختری ثروتمند اینجارا ترک گفت و با خود میگفت : به او چه زبانی از شکستن عهد من خواهد رسید !؟"

— پس این کیست که آرامگاه مرا میکند . . . آه خویشان عزیز من هستند .؟! .؟! .
— نه ای دختر که عزیز . . . آنان در جای خود نشسته و میگویند از کشت گل و ریاحین بر مزارش چه سود . چه تأثیری بر آرامش تن و روح او که در زیر خروارها خاک قرار گرفته است ! .
— ولی من صدای پائی میشنوم که مشغول خاک برداری از مزار من است ! این چه کسی میتواند باشد ؟ آیا آن دختر که پست و دشمن است که در زندگی هم مرا رنج میداد ؟!
— نه . . . آن دختر که از هنگامی که شنید که تو از دری که کسی را راه فرار از آن نیست رد شده‌ای دیگر ترا شایسته کینه خود ندانسته . . . و برای او امروز هیچ مطرح نیست که در کجا و کدام آرامگاهی بیارامی .

— پس این ضربه‌های پا بر روی گور من از چه کسی است ؟

آه خدایا . . . من خسته و درمانده شدم . . .

— آه ... این من هستم مخدومه عزیز من ...
من سگ کوچولوی تو! ... من در نزدیکی تو بسر میبرم و امیدوارم که رفت و آمد من
ترا ناراحت نکرده باشد .

— آه ... این تو هستی که سر روی مزار من آمدی چگونه حیوان نازنینی مانند
ترا فراموش کردم و وجود تو بدهنم نرسید و فراموشم شد که تنها یک قلب باوفا را در کنار
این همه وجودهای تهی و بی عاطفه داشتم! ... چه گونه میتوان احساس و عاطفه قلب
امین و پاک ترا با احساسهای زود گذر مردم مقایسه کرد؟! ... از تو عذر میخوام ...!
— مخدومه من! ... من اکنون جایی برای استخوان خودم تدارک می بینم! تا آنرا
در اینجا بعنوان نشان پنهان کنم و در گرسنگی بسراغ آن بیایم ... از من گله نداشته
باش ... زیرا فراموش کردم که اینجا آرامگاه ابدی تست که به استراحت می پردازی!!

* * *

جهانی است تیره و ملامال از یأس و بدبینی به نوع انسان و هر موجود دیگری! .
هیچ روشنائی و نوری در آن بچشم نمی خورد ... او حتی عواطف و احساسهای انسانی را که
از سختی و بار مشقت انسانی در زندگی میکاهد و به او نوعی تسلی خاطر می بخشد ، پوچ
سرتاپا ریاضت و بدوراز حقیقت می بیند ... ولی باز این جهان و این دید جهانی است
بزرگ و دیدی است منفرد .

نمونه چهارم از جهانی دیگر * این جهان با ابعاد دیگر و سیمائی دیگر است . جهانی
است ملامال از پوچی و بیهودگی " بسان مشتیی باد " بی هیچ اجری و مزدی حتی برای
اندیشمندترین افرادش سخت تهی و بی دروپیکر .

جهانی است که بطلان و پوچی هسته موجودیت انسان و همه فعالیتهای مادی و عقلانی
اورا تشکیل میدهد . همه چیز تکرار مکررات و ملال انگیز و یأس آور است . " باطل باطلها و پوچ (۶)
و تهی بسان مشتیی باد " حتی حکمت و اندیشه و خرد را پوچ و بی ثمر می بیند که از آن سودی
عاید نیست . همه چیز در قبضه بی رحم زمان ، فانی و زایل و سست نابودی و فراموشی است .
این جهان سیاه با ابعاد گسترده و ویژه خود که در عالم اندیشه انسانی منحصر بفرد
و در تصویر و عرضه بی مانند است از حضرت سلیمان فرزند حضرت داود است که بنام سفر
جامعه (۷) در کتاب عهد عتیق (۸) بچشم میخورد " کلام جامعه بن داود که در اورشلیم
پادشاه بود .

پوچ پوچ ها است . جامعه میگوید . باطل باطل است بسان مشتیی باد . همه چیز باطل

است . چه سود انسانرا از تمام مشقتش که زیر آسمان میکنند . یک نسل میرود و یک نسل میآید و زمین تا به ابد پایدار است . خورشید طلوع میکند و خورشید غروب میکند و بجائیکه از آن طلوع کرده میثابتد . باد بطرف جنوب میرود و بطرف شمال دور میزند ، دور زنان ، دور زنان میرود و باد بدمدارهای خود بر میگردد . جمیع نهرها بدریا جاری میشود اما دریا بر نمیگردد . بجائیکه نهرها از آن جاری شد بهمانجا باز میگردد . همه چیزها برار خستگی است که انسان آنرا بیان نتواند کرد . چشم از دیدن سیر نمیشود و گوش از شنیدن مملو نمیگردد . آنچه بوده است همانست که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد و زیر آفتاب هیچ چیز تازه ای (۹) نیست .

ذکری از پیشینیان نیست و از آیندگان که خواهند آمد نزد آنانیکه بعد از ایشان خواهند آمد ذکری نخواهد بود . تمام کارهائیکه زیر آسمان کرده میشود همه بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن و پوچ است .

کج راراست نتوان کرد و ناقص را بشمار نتوان آورد . در حکمت کثرت غم است و هر که علم را بیفزاید حزن را بیفزاید .

به حکیم همان میرود که به احمق و هیچ ذکری از مرد حکیم و مرد احمق تا به ابد نخواهد ماند و مرد حکیم مانند مرد احمق می میرد . حزن از خنده بهتر است زیرا که از غمگینی صورت ، دل اصلاح میشود . دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادی . شنیدن عتاب حکیمان از شنیدن سرود احمقان بهتر است ، زیرا خنده احمقان مثل صدای خارها در زیر دیگ است و این نیز بطلالت و پوچی است . در تمام اعمالیکه زیر آفتاب کرده میشود از همه بدتر این است که یک واقعه بر همه میشود و مرد عادل در عدالتش هلاک میشود و مرد شریر هست که در شرارتش عمر دراز دارد باطل اباطیل است . خود "کل باطل" بیان مثنوی باد .

دنیای است تیره و پوچ و چنان با مقیاسهای فکورانه و دیدی حکیمانه برداشت را عرضه میکند که برای هیچ اندیشمندی شکی در واقعیت معروض نمی ماند ، حرکت انسان و نسلها را در دایره ای بسته و اسیر تکرار مکررات و بدون هیچ تجدید و تجدیدی و چنان اندیشه را بحولان در طی زمان و مکان و امیدارد که عرصه بر همه "تسلیمات" تنگ میشود و آدمی را بدیدن تیره روزی خود واقف میسازد و بیهودگی تلاشش (۱۰)

(والعصران الانسان لفی خسر - قرآن مجید)

* * * *

نمونه‌ها از سفر انتخاب شده که کاملترین نمونه بیان هنری و ادبی است . و مادامیکه ما بتوانیم زیست‌شاعرانه آنرا با روح خود درک کنیم و همان احساس صاحبان آنرا بصورت " زیستی " در درون خود احساس کنیم ، و بر دیدهای خود و متاعهای شاعرانه ای راکه در ذهن داریم بیفزائیم ، تا بتوانیم بر روی این کوکب کوچک بازیه راه خود ادامه دهیم و در زیر بار^(۱۱) صلیب بفرمائیم انجیل ویا " بارامانت " بقول خواجهء (۱۲) خودمان " دیوانه " شویم .

پایان

۱- دوقهرمان افسانه‌ای یونان .

۲- قهرمان داستان رامایانا هندی است که نمونه مطلق وفا و گذشت است .

۳- ایوب قهرمان صبر و شکمپایی در کتاب عهد عتیق (سفر ایوب)

۴- این فصل توسط نویسنده اضافه گردیده است .

۵- شاعر و رمان نویس انگلیس (۱۸۴۰ - ۱۹۲۸)

۶- Vanity of Vanities , All is Vanity .

۷- Ecclesiastes or the preacher .

سفر ۲۱ کتاب عهد عتیق .

۸- Old testament .

۹- قول معروف

And no new thing under the sun

۱۰- اهمیت فکری و عرض استثنائی و عظمت این سفر در حدی است که متجاوز از ۳۰۰۰ کتاب و رساله در باره آن تحریر رفته است .

۱۱- " آدمی آفریده شده تا یار صلیب خود را بردوش بکشد "

۱۲- آسمان بارامانت نتوانست کشید - قرعه فال بنام من دیوانه زدند .

توضیح: آقای خلیل سامانی (موج) توضیح داده‌اند که حسین دودی اصفهانی که احوالات وی در شماره پیشین مجله آمده بود در فن شاعری صاحب ذوقی سرشار و قریحه‌ای خداداد بود و یکی از غزلهای حافظ را استقبال کرده بود که بیت اول آن چنین است :

جامهء نو دهم از بهر می کهنه گرو که مراجام می کهنه به از جامه نو . . .